

«یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز

که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند»

چشمان قی کرده و وق زده‌اش را با نگاه مچ‌گیر

همیشگی‌اش به من دوخت و چون افعی حریص

در طلب طعمه دندان‌گیر، نوک زبان را به لبانش کشید:

– خبرداری آبجیت وقت و بی‌وقت کجا میره دَدَر دُور؟

ملتفتی چه پاره سنگی تو کفش این کفتر دو بومه‌اس یا ول

معطلی و سرت رو تا خر تناق کردی زیربرف؟!

با عجله و بی‌توجه به گره‌های کوری که بندنیک‌های

درازکتانی‌ام را درهم تنیده بود نوک کفشم را پشت پاشنه‌ام

گذاشتم و برای فرار از آن بازجوی مخوفی که دست مأموران

اس‌اس نازی را از پشت قیانی بسته بود، به سرعت از پایم

درشان آوردم، تا فرصت هرگونه اظهار نظر دیگر را از او بگیرم.

فاصله خودم تا در ورودی را، در یک چشم به هم زدن وجب

زدم و متوسل شدم به اقبال و شانسم که مگر آنها از این

مهلکه به درم ببرند، ولی در آخرین لحظه شانس و اقبالم

از ترس این وروه جادو دم‌شان را روی کول‌شان گذاشتند و جا

زدند! قبل از جست زدن داخل خانه، عجوزه خانم فکرم را

خواند و زودتر از من مقصد را نشانه گرفته، دستش را به حفاظ

آهنی در تکیه داد و راه شیرجه زدنم را به کلی مسدود کرد؛

خدایی بود که در آخرین لحظات توانستم خودم را کنترل

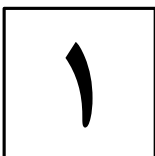
کنم و گرنه جفت‌مان پخش زمین شده بودیم!

– درد آبجیت چیه‌ها؟ خواینکه این قدر آتیشش تنده و

نمی‌تونه خودشو نگه داره رو چرا شوهر نمیدی بره پی

کارش؟ بچه خواهرم هست یه پسرکاری باری و با غیرت که

سرش تو لاک خودشه، می‌خوای برای خواهرت بذارمش تو



آب نمک خیس بخوره؟! هرچند که پارچه شل با آهار، سفت نمیشه ولی خب کافیه لب تر کنی خودم براش لقمه‌اش می‌گیرم، لاقل از این درد بی‌شوهری که افتاده به جونش و سر تو جونش کرده، خلاص میشه! البت به خود آبجیتم به خط‌هایی دادم که بفهمه چه قصد خیری تو سرمه اما با فیس و افاده برام کلاس اومد شوهر نمی‌خواد و لب و لوجه شو عین‌هوشتر بارکش کج کرد که فعلاً درسش واجب‌تره تا شوور کردن! اووه، حالانگار دختر امین الدوله‌اس و خواستگار دُم کلفت و عیونی دَم درخونه ننه‌اش از سر تا دُم صف کشیدن پی ناز خریدنش، با این عور و ادای زاقارتش! منوباش بین چی بهت میگم! تو پسری به جو عقل تو سر ته می‌دونی ول گشتن و به شاخه این و اون آویزون شدن تومنی سه شاهی نمی‌ارزه! که چی هی میره و میاد به بهونه درس خوندن پول یامفت حروم می‌کنه آخرشم معلوم نیست این درس مشقا آ یا به دردش بخورن آ یا نخورن! بزن پس کله‌اش شوهرش بده که لاقل شر یه نون مفت خور پر در دسر از سرتون کم شه! گفت نه و ناز و نوز اومد همچین بزن از جفت پا چلاقش کن بشینه کنج پستو کم چسان فیسان کرده با این و اون ول بیره و زبون دراز شو سمباده بزنه.

نزدیک بود از گوش‌هایم آتش بیرون بزند. چشمانم را بستم و به شیوه اثر بخش همیشگی یک تاده را برعکس شمردم و نفس‌های عمیق گرفتم، بلکه تاحدی آرام شوم!

– هییع این اداهای مسخره تو از اون ور پریده یاد گرفتی؟! جمع کن خود تو کم ادا اصول شو تقلید کن قباحت داره! به جا این کارا رفتار مردای قدیمو سرمشقت کن! دِ آخه تو مردی، زور دست توئه تو اگه بگی بمیر آبجیت نباید نفس بکشه نه اینکه خودتم مثل اون عه و امامانم اینا شی؟! با این رایورتای آسی که من بهت میدم هر روز پشت این درگوش می‌خوابونم بلکم صدای کتک کاری، مرافه‌ایی، گیس و گیس کشی لاقل یه چندتا تشرخشک و خالی از اون تو بیرون بیاد اما هیچی به هیچی! نه زاق و زوقی، نه گریه و نک و نالی! والا منم داداش بی‌بخاری مثل تو رو سرم بود برا عالم و آدم دُم در می‌آوردم و باکم از کیکاوس نمی‌کرد.

تک سرفه‌ایی مصلحتی کردم بلکه عضلات حنجره‌ام گرفته و بم‌تر از حد واقعی به کار بیفتند شاید این برگ برنده همیشگی کارش را ساخت و امروز را ختم به خیر کرد: – میگی چکار کنم افسر خانم؟! دوره زمونه عوض شده عهد قلقلی میرزا نیست که

بیفتم تو خط کتک کاری و آبجی مو بزنم! می‌دونی اگه چپ نگاش کنم و بره شکایت کنه چه بلایی سرم میارن؟! می‌ندازنم اونجا که عرب نی انداخت! شما به سن و سال خودت و زمونه قدیم نگاه نکن برادرای این دوره زمونه که کلاهشون پشم نداره کافیه دست رو آبجیت بلند کنی همچین رُستو می‌کشن که به لوه‌الله بیفتی! مگه من می‌تونم تو کار خواهرم دخالت کنم؟! جیگر شیر می‌خواد کسی که به آبجیم بگه بالای چشمت ابروئه! دیدین که یه پا مرده برای خودش و ترس از خانواده و من که سهله به قول خودتون باکش از کیکاوس و تهمتن سیستانم نمی‌کنه! ناز دونه آقامه و کسی نمی‌تونه از گل نازک‌تر بهش بگه!

چشمان کم سویش را دوری صد و هشتاد درجه‌ایی چرخاند و با غیظ و غضبی آشکار گفت:

– خدابدور پس بگو مثل دف تر فقط قرض جون کندن و خرچمالی ادا می‌کنی و پیش این آتیش پاره زبونت از این قدت کوتوله‌ات، کوتاه‌تره؟! والا مرد هم مردای قدیم، چرا تو این قدر بزدلی پسر جون؟! برادرشی، بزنی لت و پارشم کنی که جای دوری نمیره! حتی اگه پاتم گیر بیفته همه عالم و آدم می‌دونن که بی‌قصد و غرضی و صلاح‌شو بهتر از خودش می‌خوای تو که نمی‌دونی تو این شهر غریب از صبح تا شب کجا میره، باکی میره، باکی میاد، اصلاً می‌دونی باکیا نشست و برخاست می‌کنه؟! پسون فردا یه گورو گوری بالا اومد و ناغافل چشم واکردی دیدی شکم آبجی خانمت ور قلمبیده، شدی خان دایی و از دوما دخان شاخ شمشاد خبری نیست، می‌خوای چکار کنی؟! ها؟! دستت به کجا بنده مؤمن؟! منو بین، از من می‌شنویی شوهرش بده و خود تو خلاص کن. کپه شرو بدبختی رو دنبال خودت می‌کشونی که چی بشه؟! خیر و نفع این بزوجه به تو چیه، که این قدر هواشو داری؟! به فکر خودت و عشرت دنیات باش، گور پدر آبجیت و دنگ و فننگای پرخرج و برجش! آخه انصافه تو با این ظاهر خاکی و مردمی بری زجر بکشی شب و روز رو به هم بدوزی و شُر شُر عرق بریزی، تفریح و خوش‌گذرونی رو به خودت حروم کنی، عین تارک دنیاها دنبال پول رو پول گذاشتن باشی و حتی هفته به هفته وقت نکنی برگردی اینجا و یه استراحت درست و درمون کنی اون وقت این خواهر قرتی از دماغ فیل افتاده‌ات حاصل رنج‌ها تو به باد فنا بده؟! نه انصافه واقعاً؟ کار کردن خر و خوردن یابو!!

چه رویی داشت که با زبان چرب و نرمش هرچی می‌خواست بارم می‌کرد و عین

قبل از اینکه تو بیای چه آتیشی بود؟ از خدا خواسته و بی سرخرهرکاری که بگی انجام می داد! رفقای آنچنانی، مهمونی گرفتن، هر و کر با هر کسی، دیر اومدن و گاهی هم اصلاً خونه نیومدن تو از چی خبرداری آخه، من چند بار از سردلسوزی اومدم نصیحتش کنم اما مگه به خرجش می رفت، سرتقه، چش سفیده، کله سه منیش پرازباده، اصلاً حرمت منی که جای آبجی بزرگ ترشم هم نگه نداشت!

زیر لب «لااله الاالله» ایی گفتم و لعنتی نصیب دل سیاه شیطان کردم که آمده بود و صاف زیر پایم نشسته و دم گوشم ویز می زد که ناکارش کن و در آن گاله بی سروتهش را برای یک بار هم که شده گل بگیر! دستی که می رفت در پاسخ این همه تهمت و افترا بالا بیاید و زیر گوشش خوابانده شود را چندباری مشت کردم و دم های عمیق تری برای سکون قلبم گرفتم. احتمالاً فکر کرد این ذکر گفتم از شدت غیظ و خشمی است که از خواهرم برداشتم، صدایش را پایین آورد و سر و گردنش را بیشتر از قبل به طرفم کشاند و پیاز داغ اراجیفش را دوچندان کرد:

– نه که بر رو داره و آب و گلش تر و تمیز و بی غل و غشه، چشم زیادی دنبالشه! قیافه شم که هوار می زنه جنسش شیشه خورده داره و صاحبش بعله! الا نشو نگاه نکن که از وقتی تو اومدی مثل مرغ کرچ گوشه خونه چپیده و از جالبیش تکون نمی خوره، وقتایی که تو نیستی برا یه سوپری رفتن هفت قلم آرایش می کنه بیا و ببین، انگاری عروسی هفت کچلون دعوتی! پوستش که حریر سفید، چشمارو میل می کشه میشه عینهو آهوی فتان، لبها قد دوبند انگشت، اضافات مضافاتم که عینهو روی ماه خودت اوس کریم نقاش قربونش برم بهش نچسبونده! ترگل ورگل و هلو بپر تو گلو، وادنگ وادنگ میره پی علافی و دل مردم رو به سیخ کشیدن، والا به پیر به پیغمبر منم پسر باشم همچین لعبت خوشگل و بی کس و کار و پا بده ایی گیرم بیفته چشمم بی اش هرز می دوئه و با سرمیغتم تو این هلیم هردم جوشی که آبجی جونت بار گذاشته! چشمی که حلوی تن تنایی ببینه و نخواد کورشه الهی آخه دیگه کدوم یوسفی پیدا میشه که چشم، رو این زلیخای جیگر پاره ددری ببنده؟ همه یه پا گرگ شدن، بد نمونه ایی، بد! آدم چه چیزه که با این چشمها و گوش هاش نمی ببینه و نمی شنوه! خدایا توبه!! خاطرت خیلی برام عزیزه که دارم این حرفهای مگو رو بهت می زنما و گر نه من نه قابض دوزخم نه راپورتچی برزخ که عیب و ایراد مردم رو فاش کنم، خدا خودشم از آدم سرفاش کن غضبش می گیره ولی چکار کنم که این مورد اضطراره و

خیالش نبود شاید به من بر بخورد! سرم را تا آخرین حد ممکن در یقه لباسم فرو بردم بلکه از رخ به رخ شدن با این دمامه جادویی که هر بار با حرف هایش گوشت تن و بدنم را آب می کرد، جلوگیری کنم! عین سگ از «هیبع» کشیدن های ناگهانی و پشت بندش صدای بم و دور گه ایی که مثل پیرمردهای هاف هافوی لب گوری تغییر می کرد، می ترسیدم! خیسی زبانه را روی لب خشکم کشیدم و شمرده شمرده گفتم:

– ممنون که به فکر من و آینده خواهرمین ولی مگه میشه به زور بگم از دواج کن؟ تا خودش نخواد من که نمی تونم بهش امر و نهی کنم به فرض بخوایم شوهرش بدیم باید اقام تصمیم بگیره که اختیار دارو بزرگ ترشه من اینجا فقط و فقط می تونم مراقبش باشم که اونم گاهی این قدر کار سرم ریخته که از همونم غافلم.

دو ور چادر سفید گل من گلی اش را دور کمر پیچاند و پنجه هایش با حالتی متخاصم و آماده نبرد دو طرف پهلویش چسبید. پلک هایش تند تند روی هم می خوابید. صورت چروکیده اش مثل انار مکیده شده چروک و مچاله به نظر می آمد و کرم پودرهای میان آن شیارهای عمیق، ظاهری نه چندان دلچسب نصیبش کرده بود. وقتش بود از آن هیبع های گوشت تن آب کنش رو کند و انتظارم دیری نیاید که از بندجان نالید:

– هیییعی بله که غافل! خودم آمار تو دارم یه هفته یه هفته طرفای خونه آفتابی نمیشی و مثل سگ پاسوخته سرت به بیچارگی و نون حلال در آوردن گرمه، این دختره چشم سفیدم از فرصت استفاده کامل رو می بره! با این همه نبودنات معلومه که ازت حساب نمی بره همچین تا تو نیستی و چشم تو دور می ببینه یه فتنه ایی میشه نگفتی! خو تقصیرشم نیست این بر و رو و آزادی رو هر کی داشته باشه با سرمیغتم تو خمره عسل، آبجی تو که جای خود داره! از من گفتن بود یه وقتی نگفتی! آبجیت بد ستمیه، پوستش عینهو کلوچ پنبه سفید و بی لک و پیس، لبها عین کماج برجسته و قلوه ایی، دندونها کپ دونه های برنج طارم ریز و یک دست عینهو در یمنی...

انگارشمارش یک به یک محاسن آدمی در قاموس حسودش نباشد، حرفش را جویده نجویده قورت داد و جای پیوست ابروهای که تازگی ها برداشته بودشان اخمی عمیق نشست. چشمانش را ریز ریز کرد طوری که قد یک عدس از روزنه آن باقی ماند و تغییری در لحن صدایش ایجاد شد:

– حالا خوبه باز عقل کردن و تورو فرستادن پیشش به پاسبونی! تو که خبرنداری

الآن گفتنش باعث خوابیدن شروفتنه بعدی میشه!!

همان یک ذره روزنه‌ایی که مختصرمیدان دیدش را بازنگه داشته بود به لطف حس جاسوسی‌اش چون دو خط صاف شد.

– یه هفته پیش که تو نبودى همون شبی که تو رفتی، آبجیتم از خدا خواسته انگار که چشم زندانبان شو دور ببینه یه شب خونه نیومد، شبای دیگه‌ام که یا دیر وقت میاد خونه یا مدام سرش تو اون ماس ماسک تو دستشه معلوم نیست داره با کدوم از خدا بی خبری لاس می‌زنه! هرشب هرشبم که یه ماشین گنده می‌رسونتش دم خونه! صدای دوپس دوپس آهنگ شوونم که همه رو به آخ آورده! چندبار همسایه‌های خواستن جلو آبجی تو بگیرن و بهش تذکر بدن که این کاراشوتموم کنه، من گیس گرو گذاشتم و گفتم جوونه، گناه داره ذوق گشش کنیم، خودم بی سروصدا به گوش برادرش می‌رسونم! اونام به خاطر گل روی من کوتاه اومدن، مگه من چندبار دیگه می‌تونم وساطت کنم، ها؟!

از اعماق وجودم به عدالت خدا متوسل شدم بلکم این زنیکه آرنوود را به تقاص این همه جفنگیاتی که به زبان می‌آورد برای عبرت خلق سنگ کند! اما قربانش بروم کوچک‌ترین صبرش چهل سال طول داشت و لابد حسرت سنگ شدن این سلیطه را به گورمی‌برد! به ظاهر دلسوزانه‌ایی که به خود گرفته و سانت سانت فاصله‌اش را با من کم می‌کرد نگاهی انداخته و بدون جلب توجه و کاملاً نامحسوس خودم را عقب می‌کشیدم. از این موش و گربه بازی لذت می‌برد انگار، که افتاده بود پی کم کردن فاصله‌اش با من! با چشمان کم سو و با وجود این همه پوشش طوری نگاهت می‌کرد که انگار دستت برایش رواست و تا عمق وجودت را می‌تواند به راحتی دید بزندا تیری زهرآگین برای بستن دهان یاوه‌گویی درچله کمان جملاتم گذاشته و به محض دیدن آن لبخند مکش مرگ مایی که به آن صورت بی‌قاعده‌اش، فرمی ناآشنا می‌بخشید، تیر را به سمتش پرتاب کردم:

– ممنون که جای مادرو برای جفتمون پرمی‌کنین، خدا از بزرگی و مادری کمکتون نکنه! خیلی لطف دارین که این قدرنگران خواهرم هستین! با بودن صاحبخونه دلسوزی مثل شما همیشه ته دلم قرصه که خواهرم تنها نیست و هیچ گونه ناراحتی حس نمی‌کنه! درساش سنگینه تنهایی خونندن بهش فشارمیاره شاید با دوستای خوابگاهیش دورهم جمع شدن که این سختیا بهشون آسون بگذره منم

نمی‌خوام اذیتش کنم. این یکی دو ترمش هم تموم شه ماهم زحمت رو کم می‌کنیم و برمی‌گردیم شهرستان، تا شما هم یه نفس راحت بکشین و بار مسئولیت‌هاتون کمتر بشه! می‌دونم که بودن ما و مسئولیت‌هامون خیلی اذیتتون کرده از همون اولشم دلتون رضا نبود اینجا باشیم اما همین که مارو با همه دردمسرهامون تحمل می‌کنین خیلی بهتون مدیونیم!

از جملات اولم روترش کرده و به محض سکوت، چهارانگشت دست راستش را با ضربی نمایشی روی گونه‌اش زد:

– وا به ارواح تربت مرحوم ارشادخان اگه این حرفهارو من باب اذیت و آزار و منتش گفته باشم! من اینارو فقط و فقط از روحسایستی که نسبت به آبجیت دارم گفتم، خودت درجریانی و می‌دونم که می‌دونی چقدر برام عزیزی! خدارومو سیاه کنه که از کسان خودم بیشترنه، اقلش کمتر دوست نداشته باشم! می‌دونم که اذیت میشی صبح تا بوق سگ میری کار می‌کنی برا این دختره و پرپریده از خودراضی! بعدشم نه دل و دماغ زندگی کردن برات می‌مونه نه جون جریقی برای فکر به آینده خودت، فکر نکن نمی‌فهممت، همه اینارو از قیافه درهم وشکسته‌ات می‌خونم! فکر کردی هر روز به تو و این همه سختی و فلاکتی که از سر می‌گذرونی فکر نمی‌کنم؟ تو این یه ماهی که از آشنایی مون گذشته، دلم لت خونه برات، اگه بگم قد یه کاسه چل کلید برات اشک ریختم، دروغ نگفتم! می‌دونم جوونی و دلت جوونی کردن می‌خواد اما خودتو برا این خیر ندیده به آب و آتیش می‌زنی که این به چسان فیسانش برسه توام که عین گندم لا آسیاب روز به روز داغون و شکسته ترمیشی و از غیرتته که دم نمی‌زنی، درست عینهو خودمی! یکی مُرد و یکی مردار شد یکی هم مثل من بدبخت به غضب خدا گرفتار شد! منم تون زندگی کم خواری و خفت نکشیدم با سن کم زن یه مرتیکه چل پنجاه ساله پیرسگ شدم که از زندگی و زناشویی فقط آروغ زندای بعد از غذا و الدرمد بلدرم‌های بی‌اجر و مزد بلد بود! حالامعصیت نکنم و پشت سر مرده حرف نزنم اما تو که غریبه نیستی چیزی ازت پنهون کنم، تون زندگی حسرت یه آب خوش و یه روزجوونی کردن به دلم موند، خو عزیز من آدم باید با هم شأن و هم سنش ازدواج کنه که از زندگی و جوونیش لذت ببره یه پیرمرد بی‌نا و جون چی می‌فهمه یه دختر جوون چی تو دلش می‌گذره و چی ازش می‌خواد؟! خدایی بود که بعد از اون همه عیب و ایراد و درد و مرض، یه حسن داشت که میراث خور و زنگوله پا تابوت پس

تموم زندگیمو به بی خیالی و بیکاری طی کنم، تا چند وقت دیگه می تونم تو این شهر وبال شما باشم؟ تا وقتی نگار اینجاست من باید پول و پلهایی جمع کنم که وقتی رفتیم شهرستان یه چیزی تو دست و بالم باشه برای آینده ام.

خاضعانه لبی به دندان گزید و از اینکه گزک دستش دادم برای صحبت بیشتر گل از گلش شکفت!

– وبال چیه عزیز دلتم؟! قدمت سر چشم خودم، خونه به این بزرگی کجاشو تو تنگ کردی که من ازت بخوام بری؟! اصلاً تا هر وقت که دوست داری می تونی همین جا بمونی، مدیونی اگه تو رودروایسی گیر کنی! پاهاتو نه رو سرم که بذار تو تخم چشمم! اگه یادت باشه همین یه ماه پیش که برای اولین بار زیارتت کردم، بهت گفتم نمی خواد به خاطر اجاره من به آب و آتیش بزنی، هنوزم سر حرفم هستم! غیرت خودت قبول نکرد و افتادی پی جور کردن اجاره و این همه گرفتار پول در آوردن شدی، وگرنه به من باشه از سگ کمترم برا خاطر دوزار پول سیاه بهت سخت بگیرم! منو بین، تموم حرفم سر اینه که این آبیجه رو به یه سرو سامونی برسون که هم خدای نکرده شر و فتنه ایی بار نیاد همین اینکه خودت از زیر یوغ این مسئولیت خارج شی تازه بعد رفتن این دختره اس که تو می تونی یه نفس راحت بکشی، میشی آقا و ارباب خودت! برای خورد و خوراکت هیچ نگران نباش تا منو داری غم نداری، رخت و لباستم خودم می شورم اصلاً هر کاری داری خودم در خدمتم! خودم ترو خشکت می کنم، کورشم اگه بذارم بهت سخت بگذره.

دو قدم میانمان را که به زحمت و با تقلا فاصله انداخته بودم، هیجان زده و با شتاب جلو آمد و تمام فضای ما بین مان را پر کرده و با صدایی که ناشیانه سعی می کرد آرام و در عین حال دلبرانه و ظریف باشد اضافه کرد:

– شر این بزمجه رو بکن ببین چه زندگی برات بسازم! آقای خودت و خودم میشی! نمی دارم دست به سیاه سفید بزنی! می دارم تو رورم و همچین حلاوحلوات می کنم که دل غشه بگیری! مگه من می دارم تو از اینجا بری و برگردی همون ده کوره دگوری که ازش اومدی! جای تو اینجاست پیش خود خودم!

با دست چنان محکم به تخت سینه اش کوبید و جایگاهم را نشانم داد، که به جای او قفسه سینه من تیر کشید و نفسم تنگی گرفت! چه آتشی به جان این پیرزن فرتوت افتاده بود که زبانه اش داشت زنده زنده مرا می سوزاند؟! نگاه های خریدارانه آن

ننداخته بود و یه سر آلونک و یه مقدار پس انداز برا من پاسوخته اش باقی گذاشت که مثل اشتر دولا ب سفیل و سرگردون نشم وگرنه هیچی دیگه، منم الآن عینهو تو آس و پاس بودم و برا یه قرون دوزار باید این شهر در اندشت رو پی کار و پول گزمی کردم! تو فکر می کنی من همه اش چندساله، ها؟! نگا به این گیسای سفید و این چین و چروکا نکن که اینا ارثی ان و زمونه نالوطی با بی معرفتی و بدعهدی زیرچش و چالم کاشته! خونه پرش چهل باشم اونم ننه ام به خاطر سربازی اقام سه جلدمو بزرگ برید که آقای عیالوارمو از اجباری معاف کنن وگرنه نهایتش سی و یکی دوسالمه که اونم اگه از این بتونه متونه های خار جکی که آبیجه به خودش می ماله به صورت تم بزنم مک بیست و پنج میشم حالا کمتر شاید ولی نه بیشتر، اون وقت همین خود جناب عالی از تعجب دهنت و امی مونه و حظ می کنی با افسرجونت بری فالوده خوری! بگذریم تموم اینارو گفتم که حرف اصلی مو به خاطر بسپری، حرف من اینه پسرجون، این خواهر تو پرده بره سرخونه زندگیش که خودتو کمتر به جور و جفا بدی! منو آینه عبرت کن و پاسوز دیگران نشو که آخر عاقبت نداره! جوونی و شور و حالت که رفت مثل من انگشت حسرت نگزینی و کاسه چه کنم چه کنتم دستت نگیری، به فکر خودت باش گور بابای آبیجه و آینده اش!

افاضاتش که ته کشید، چشمانش دودو می زد! پلکش گشاد شد و مردمک زاغش ثابت ماند روی من!! گونه ملتتهیش به سرخی انار می زد. چند قطره درشت عرق روی پیشانی اش خودنمایی می کرد! از فعل و انفعالاتی که مادر فولادزهره چند دقیقه پیش را به همچنین موجود سرگشته ایی تبدیل کرد، بی اطلاع بودم ولی حسی مرموز در درونم نهیبی شوم می زد که اگر چند لحظه تعلل کنی بلاشک توسط صاحب این نگاه های پر تمنا درسته قورت داده می شویی! کلاهم را کمی جلوتر داده و یقه کاپشنم را تا بیخ گوشم بالا کشیدم و تقریباً گم شدم میان آن همه یال و کوپالی که برای خودم ساخته بودم. صدایم را کمی صاف کردم و دوباره از در سازش وارد شدم:

– نقل این حرفها نیست افسر خانم، نگار چه باشه چه نباشه من باید همین کارو بکنم بالاخره زندگی خرج داره منم مردم باید کمی پس انداز داشته باشم! طفلی نگار که کاری به من نداره و خرج و برجش با بابامه که ماه به ماه برایش می فرسته و حتی یه قرون هم از من نمی گیره! تمام این دوندگی و خونه نیومد نام به خاطر اینه که منم باید به فکر آینده ام باشم که یه خونه زندگی برا خودم دست و پا کنم، نمی تونم که

و سرگردنم را از بند کلاه و شال با یک حرکت آزاد کردم و حلقه‌های اسارتم را بی‌حوصله به گوشه‌ای پرتاب کردم. می‌رفتم باز افقی شوم که گوشی دوباره لرزید. با اعصابی خراب دکمه سبز رنگ صفحه کلید را فشردم و بی‌مکت تمام عصبانیت‌م را در لحن تند صدایم ریختم و نعره زدم:

– چته تو؟ چرا دم به دقیقه زنگ می‌زنی؟ وقتی رد تماس میدم بفهم که نمی‌خوام باهات حرف بزنم، فهمش این قدر سخته؟! هی زنگ پشت زنگ، سر آوردی مگه؟! سرخوش تراز همیشه قهقهه زد:

– سلام از ماست! چطوری ناصر جوون؟ چه بی‌اعصاب جواب میدی عشقم! آخه رواست با من عاشق دل خسته‌ات همچین رفتاری کنی؟! چی شده که باز گریپاژ کردی عزیزدلم؟ رفتنی که همه چی اوکی بود چی شده که باز گرگ زبون شدی؟! بذار خودم حدس بزنم نکنه باز افسر جونت راپورت خواهر گیس بریده تو داده؟! آره؟! الهی بمیرم برات که با کارای این خواهر آتیش پاره‌ات زندگی پاک نیست و نابود شد و رفت پی کارش! چی می‌کشی تو این زندگی آخه؟! این بار چی شده، با پسر گرفتدش یا باز آرایش کرده و لباسای اون طوری پوشیده و زده به کوچه؟

سرپا شدم تا بهتر بتوانم زیپ کاپشن بلندم را باز کنم و بی‌اعصاب جواب دادم: جفتش، منتها این دفعه کارستون کرد و برای خفه کردن این ننگ مجسم، پیشنهاد ازدواجم زد تنگش بلکم قبل از افتادن تشت رسوایی پیشدستی کرده باشیم و محض رضای خدا این فتنه‌رو تو نطفه خفه کنیم اونم نه یه ازدواج بلکه دوتا دوتا البته دومیشو زیاد مطمئن نیستم و هنوز شک دارم که واقعی نیتش از دواج باشه یا فقط می‌خواد ناخنک بزنه و بعدش پا پس بکشه! برداشتم از حرف هاش این بود که بیشتر هوس مزه مزه کردنم تو سرش افتاده تا...

صدای بلند خنده آمیخته با جیغش پرده صماخ گوشم را به لرزه انداخت و مانع از ادامه حرفم شد:

– آلبالوی من بیفته زیر دست اون از خدا بی‌خبر؟! نه نه اصلاً امکان نداره! جون من شوخی می‌کنی دیگه؟ آخه اصلاً باور کردنی نیست افسر ریزه و چه به این حرفها! جدی جدی راست میگی یا باز مثل همیشه سرکارم گذاشتی؟!

روبروی آینه قدی روی میز آرایش ایستادم و به ظاهر آشفته‌ام نظری انداختم. دل آشوبه‌هایم زیر صورت رنگ و رو رفته عاریتی‌ام کاملاً منعکس شده بود! بی‌قرار

اوایلش اصلاً نشان نمی‌داد این زنی که پیروفتوتی که در یک قدمی پرتگاه گوراست تا به این حد خوش اشتها بوده و اشتیاقی به این خطرناکی داشته باشد! آن لحظه مثل دامی که گیر افتادنش در تله صیاد حتمی باشد خودم را فنا شده می‌پنداشتم که ناگهان استغاثه‌هایم نتیجه‌ای مطلوب داد و دستی از غیب به یاری‌ام آمد و صدای زنگ گوشی‌ام خماری را از چشمان نه چندان زیبای افسر خانم گرفت و دو ابروی درهم کشیده جای عشوه چند لحظه پیشش را پر کرد! انگار که در تیر رس نگاه مخاطبینی تیزبین باشد، دستی به لبه‌های روسری‌اش کشید و دوباره در جلد همان مادر فولادزره رفت. انگاری یکی مچش را در حین غمزه و ناز آمدن گرفته باشد زود به خود آمد و با صدایی که سرش انداخته بود برای دفع احتمالی انگشت اتهام و مبری کردن خویش از به طبع اخلاص گذاشتن چند دقیقه قبل خودش، بلند و سرد گفت: – خلاصه بگم آقا ناصر یه بار دیگه این دختره بزمجه دیر بیاد، کج بره، زبون درازی کنه و حرمت بشکنه کلاهمون بدجور میره تو هم و حتی وساطت توام افافه نمی‌کنه حالا این یه دفعه روبه خاطر گل روی خودت و به حرمت این دستای زحمت کش کارگری می‌بخشم اما بار بعد گذشتی در کار نیست، توام لازم نکرده هرچی شنیدی رو صاف بذاری کف دستش، بهش نگو من چی گفتم اما نذار همین جور راست راست هر غلطی می‌خواد بکنه و کسی کاری به کارش نداشته باشه! پسون فردا من حوصله آجان و آجان کشی و بگیرو ببند ندارما از من گفتن بود، این از این! سرسری، سری تکان دادم، در را باز کرده و خودم را پرت کردم داخل. همین که در پشت سرم را قفل کردم، داخل چهار دیواری خانه‌ام شیر شده و زیر لب غریدم: – غلط رو خودت می‌کنی و هفت جد آبادت زنی که هیچش چرون پاچه ورمالیده، بزمجه‌ام اون برادرزاده بدتر از خود نکبتته!!

بی‌توجه به زنگ‌های مکرر سارا با همان لباس‌های عرق کرده راهم را از میان هال به طرف اتاق خواب کوچکم کشاندم. خودم را پرت کردم روی تخت و برای فراموش کردن آن دو کپه آتش شرباری که به سمتم هجوم می‌آوردند چشمانم را بستم و بالش را تا حد ممکن روی صورتم فشار دادم اما مگر می‌شد آن صدای پرتما و خواسته چندش آور را از یاد بردا؟! نه، نمی‌شد که نمی‌شد! برای فرار از آن تصویر ذهنی کف دستانم را محکم روی چشمانم مالیدم و «لعنتی» زیر لبی نثارش کردم. چند دقیقه گذشت تا از هُرم آتش دلم کمی کاسته شد! لبه تخت نیم‌خیز شدم

خوشگلم، هم پولدار، هم سن و سالم بهت میاد! شناخت کامل هم که داری ازم! مگه عقب مونده وگره صفت باشی که این زیبایی و ملاحظت و امتیاز جورواجور چشمتمو نگیره و بری سراغ غریبه‌ایی مثل افسر، که اگه بری نفرین می‌کنم نمکم چشمتمو بگیره! بیا دیگه گلم، کم ناز کن اصلاً آتیش زدم به مالم به خاطر عیالم! یه خونه‌ام برا سرجه‌ازیت تو آب نمک می‌خوابونم که تردیداتو برطرف کنه، بله رو میدی یا باز ناز می‌کنی و فی رو می‌بری بالا!؟

– برو بابا این قدر به خودت نناز کجای قافله‌ایی! افسر همه این امتیازای تورو تک به تک داره تازه امروز ملتفتم کرد که اگه از سرخاب سفیدآب‌های آبجی وورپیده‌ام کش برم و برسونم دستش مُک بیست و پنج سال میشه! ثروت و ملاحظت ووجاهتم که خروار خروار داره، سرزبون و روابط عمومیش هم که خودت مطلعی! دیگه کور از خدا چی می‌خواد؟ یه دست دندون مصنوعی دونه برنجی فرد اعلا!
– اوخ اوخ لااقل می‌خوای دل بسوزنی قبلش یه ندا بده آدم خودشو آماده کنه، همچین این رقیب عشقی اکاز یونو تحلیل کردی و کوبوندیش تو چشم و چالم که تا فیهاخالدون هفت جد و آبادم در حسرت و ندامت جزغاله شد رفت پی کارش!
سوزش جای چسب سیبیل را با کنار انگشتم ماساژ دادم بلکه از دردش کاسته شود وی اعصاب گفتم:

– بی‌خیال دیگه عدل همین امروزی که من حال ندارم رو اعصابم اسکی کن و این موضوع نخ نما رو هی کش بده! از صبح تا حالا کم از خودت و کلاس فشرده‌ باز یگریت کشیدم الانم باید ریز به ریز همه حرفهامو بذارم کف دستت. با این اوضاع پیش اومده امروز، فکر نکنم اینجا موندم به صلاح باشه باید هرچه زودتر به فکر یه آلونکی باشم قبل از اینکه افسردسته قورتم بده! اینجا دیگه امنیت جانی ندارم چه برسه به آرامشی که بشه توش درس خوند. زنیکه پررو هر چی از دهنش دراومده راست و دروغ به هم می‌بافه و پشت سرم می‌گه و شرم از اون بالا سری نمی‌کنه! یه لحظه به سرم زد با همین ناخن بلنداشاره‌ام چشماشو از حدقه دربارم بذارم کف دستاش بفهمه کی فتنه واقعیه، خدا و پیغمبری که دم به دقیقه قسمشو می‌خوره بزنه دهن صاب مرده‌شو کج و کوله کنه که دیگه شر و ور به هم نبافه! نبودى که ببینی، همچین ورد گرفته بود و مثل دیو تنوره می‌کشید و دروغاشو تحویلیم می‌داد که یه وقت به خودم شک کردم و گفتم نکنه همه اینارو کرده باشم و تازگیا خوا برگرد شدم و نصف

دستی میان موهای ژل زده‌ام برده و با حرکت شانه مانند انگشتانم، سعی در باز کردن آن گره‌های کور و چسبنده میان رشته‌های مویم کردم و در همان حال جواب دادم:
– شوخیم کجا بودبابا، همچین مَشْتی چشمشو گرفته بودم که اگه تو زنگ نزده بودی دم در درسته قورتم می‌داد! باید بودی و میدی! اییییی یاد نگاه هیز و حرف‌های صدمن یه غاز و عشوه خرکیاش که می‌فتم چارستون بدنم میره رو و بیره!
دوباره از خنده ریشه رفت:

– ای کاش اونجا بودم و از نزدیک می‌دیدم تو چه مخمسه‌ایی گیر کردی!
– کوفت! بدبختی من دیدن داره؟
– نخیر خریتت جذاب و به شدت دیدنی! ببینم خاله ریزه سرخ و سفیدم شد موقع این پیشنهادش!؟ نازی، ادایی، اطواری، زانو زدنی؟ همه رو موبه مو برام بگو می‌خوام سرمشق شون کنم ناسلامتی ایشون پیشکسوت ماست و این طور که بوش میاد ید طولایی تو عشق ورزی داره!
– سرشو بخوره عور و اداش! خاک برسر همچین با اعتماد به نفس اومد تو شکمم و لباشو غنچه کرد و پررو پررو رفت سراصل مطلب که... عق... اصلاً ولش کن یادآوریش هم حالمو بد می‌کنه! تو بگو برا چی زنگ زدی؟

– دلم برات تنگ شده بود ناصر جوون می‌خواستم بدونم صحیح و سالم رسیدی یا نه که دیدم دلشوره‌ام بی‌دلیل نبوده و گیر ازدهای هفت سر افتادی! این طور که پیداست باید خودم زره تن کنم و بیام به جنگش از تو که بخاری بلند نمیشه! تا الان صدتا راهکار مختلف برات جور کردم مگه به خرجت میره و از خرشیطون پایین میای!؟ اون وقت بگو من بدم و دستم به خیر نمیره! ببین خداو کیلی نیای منو بگیرى حسابی ازت دلخور میشما! اصلاً میرم یه افسر خطر دیگه میشم و دست به یکی می‌کنیم و دوتایی دمار از روزگارت در میاریم، دِ آخه یه نظری هم به من بکن لامصب دلم پوکیداز بی تفاوتیت، چقدر تو آخه مغروری؟! عشقم بیا خودمو بگیر جهنم و ضرر ماشینمم می‌زنم به نامت، ها چطور؟

کناره سبیل قیطانی پشت لبم را آهسته آهسته بانوک ناخن جا کن کردم و در حین کندنش در سریع ترین زمان ممکن «زهرماری» نثارش کردم که انگار به مذاقش خیلی خوش آمد و خنده‌اش را با شدت بیشتری از سر گرفت:

– او! مگه من کم لعبتیم؟ خداو کیلی سه سور زدم به این افسربی قیه و درجه! هم

شبا میرم یللی تللی! همچین از آرایش آنچنانی و رفیق بازی... اووووف چی بگم که همه‌اش تُف سربالاس!

—وووییی ببین چطور چشمشوگرفتی که برای داشتنت با تمام وجود خودشو به آب و آتیش می‌زنه و هر کی سد راهشه رو لگدکوب می‌کنه. یادته من همون موقع که سیبیل‌های فریدا کالویی پشت لبش دود شد و رفت هوا و چند روز بعدش ابروهای پاچه بزیش شد قد نخ قیطون، زنگ خطر رو برات به صدا درآوردم و بهت هشدار دادم این زنه بدجور رفته تو نخت و داره بهت پامیده؟! یادته وقتی عینک ته استکانیش پهومحوشد گفتم این چشم دریده داره خودشو به چشم تو می‌کشه؟! یادته بهم چی گفتی؟ گفتی توهم زدم و چرت و پرت می‌بافم، حالا تحویل بگیر که هرچی سرت بیاد حفته! الآنم من گردن شکسته یه ساعته دارم راه دررو جلو پات می‌ذارم و برای خلاصی جنابعالی خودمو به در و دیوار می‌زنم و حروم می‌کنم! خو تو چرا استفاده نمی‌کنی؟ می‌گم بیا منو بگیر هم جا و مکانت مشخصه و بابتش خیالت راحت هم گیر نااهل و بخیلی مثل آفی نمیفتی که لوطی خور شی! داماد سرخونه میشی از نوع یکی یه دونهٔ اعیانی! ددی منم تازه از خدایه جیگرخوش برو رویی مثل ناصر جووون دوماد سرخونه‌اش بشه! راه به راهم خودم قربون دست و پای بلوریت میرم، دیگه چه غمته ناصر جووون؟!

پف کلافه‌ایی کشیدم و دندان‌های شانه را به زحمت سُراندم لابه لای موهای گرویده‌ایی که قصد باز شدن نداشتند:

— ناصر جووون و زهره لاهل گِل می‌گیری یا...

— جووون من می‌میرم برا مرد غیرتی، قیمتت کشید بالا نجومی! خریدار این کرشمه‌هاتم حسابی! نابود اون هیکل قازقلنگتم عشقم! واقعی واجب شد فردا ددی رو بفرستم خواستگاری که من به فنا رفته رو به کنیزیت قبول کنی!

از لحنش خنده‌ام گرفت اما بروز ندادم بلکه بیشتر از این شارژ نشده و در لودگی‌هایش پیشرویی نکند:

— انگار تو حرف حسابی نداری و از سر بیکاری زنگ زدی؟ من یکی گوش مفت برای شنیدن جفنگیات ندارم برم حموم یه دوش بگیرم هم این رنگ و لعابات خیس بخوره جدا شه هم خلقم و اشه شاید این چرت و پرتا از سرم پرید!

— برو عشقم، لابه لاش به پیشنهادم فکر کن که من یه ساعت دیگه با شیرینی و

شام میام برا عرض ارادت و دست‌بوسی و گرفتن جواب مثبت! لباس خوشگل‌اتو ببوش که با دیدنت ذوق مرگ شم امشب!

به محض خداحافظی و قطع ارتباط گوشی را پرت کردم روی تخت و افتادم به جان ابروهای پت و پهن و کمانی و خط ریش‌های چکمه‌ایی که محصول ابتکار سارا بود و برای درد نکشیدن طولانی با یک حرکت از روی پوستم جدایشان کردم و جایشان را تندندشیر پاکن مالیدم تا بیشتر از این پوستم ملتعب نشود. سعی کردم دردش را فراموش کنم اما مگر این گزگز لعنتی تمام شدنی بود؟! سیبیل و خط ریش را روی سردیس مومی روی میز توالتم چسباندم و برای شستن حجم زیاد زل و چسبی که سر و کله‌ام را به آن آغشته بودم، وارد حمام شدم.



صدای ترق تروقی که سارا به راه انداخته بود تمام فضای خانه را پر کرده بود. بس که ناز پرورده و تبتیش تربیتش کرده بودند کاری که می‌خواست انجام بدهد را چنان در بوق و کرنا می‌کرد که عالم و آدم بفهمند منت گذاشته و دست به کار شده! دلم برای همان چند ظرف و ظروف اندکم به درد آمد و بی‌خیال سسوار کشیدن موهای خیسم شدم و از حمام بیرون زدم که بیشتر از این برای یک شام کوفتی تلفات جبران ناپذیر متحمل نشوم. شاه‌ام با تشخیص درست رایحهٔ خنک و آشنایش درست وسط خال زده بود. حتی در این سرمای استخوان ترکان هم بی‌خیال این عطر خنک تابستانه نمی‌شد و به نوعی برند این عطر دل‌انگیز را در انحصار تمام و کمال خودش درآورده بود. خم شده بود و سرش را تا نیمه میان کابیت کرده و به دنبال چیزی می‌گشت. خرمن موهای بلند و برآشینگ شده‌اش مثل آبشاری موج دوطرف شانه‌اش افتاده بود و حدس اینکه مثل همیشه به بهترین نحو خودش را آراسته دور از واقعیت نبود. صندلی آشپزخانه را کشیدم و با خستگی که حتی بعد از حمام هم در جانم رسوب کرده بود و بیرون بیا نبود، خودم را روی آن انداختم که متوجه حضورم شد و بلافاصله قد راست کرد و با دیدنم، جدیت از صورتش پر کشید، لب‌هایش کش آمد و چشمکی نثارم کرد: